

موش و گربه

عبدیل زاکانی



از برای شکار موشانا
همچو دزدی که در بیابانا
جست بر خم می خروشانا
مست شد همچو شیر غرانا
پوستش پر کنم ز کاهانا
که شود رو بر و بمیدانا
چنگ و دند ان زدی بسوهانا
چون پلنگی شکار موشانا
عفو کن از من این گناهانا
گه فراوان خورند مستانا
شننوم من فرین مکرانا
آرواد ين سکد ين مسلمانا

روزی اندر شرابخانه شدی
در پس خم می نموده کمین
ناگهان موشکی زد یواری
سر به خم بر نهادومی نوشید
گفت کو گر به تا سرش بکنم
گر به در پیش من چه سگ باشد
گر به این را شنید ودم نزدی
ناگهان جست و موش را بگرفت
موس گفتا که من غلام توام
مست بودم اگر گهی خوردم
گر به گفتا دروغ کمتر گو
میشنیدم هر آنچه میگفتی



ILLUSTRATIONS BY FARANGIS.DE

بنام خداوند بخشندۀ مهربان

بیا بشنو حدیث گربه و موش
که در معنای آن حیران بمانی

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بخوانم از برایت داستانی

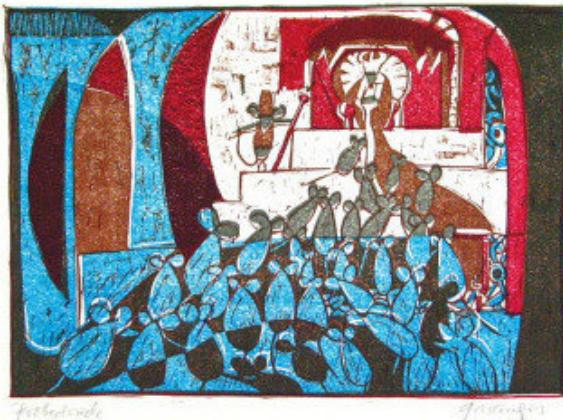
ای خردمند عاقل و دانا
قصه موش و گربه بر خوانا
گوش کن همچو در غلطانا
بود چون اژدها بکرمانا
شیر دم و پلنگ چنگانا
ببر درنده شد هر اسانا
شیراز وی شدی گریزانا
سر هر سفره چون نهادی پای



همه گشتند شاد و خندانا
هر یکی کد خدای دهقانا
هر یکی تحفه های الوانا
واند گربره های بريانا
واند گر یک طبق زخرمانا
واند گر ماست با کره نانا
افشره آب ليمو عمانا
با سلام و درود و احسانا
کای فدای رهت همه جانا
کرده ايم ما قبول فرمانا

این خبر چون رسید بر موشانا
هفت موش گزیده بر جستند
بر گرفتند بهر گربه زمهر
آن یکی شیشه شراب بدست
آن یکی طشتکی پر از کشممش
آن یکی ظرفی از پنیر بدست
آن یکی خوانچه پلو برسر
نزد گربه شدند آن موشان
عرض کردند با هزار ادب
لایق خدمت تو پیش کشی

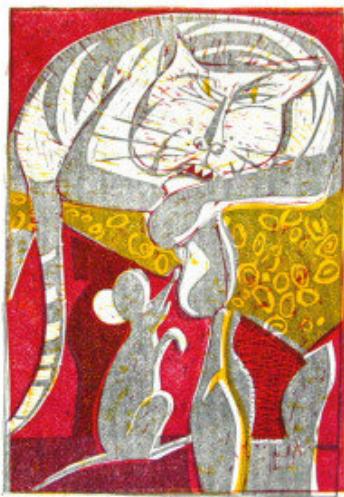
گربه آن موش را بکشت و بخورد
دست ورورا بشست و مسح کشید
بارالها که توبه کردم من
بهر این خون نا حق ای رحمن
آنقدر لابه کرد وزاری کرد
موشکی بود در پس منبر
مژد گانی که گربه تائب شد
بود در مسجد آن ستوده خضال



شد لباس همه سیاهان
کای در یغا رئیس موشانا
میرویم پای تخت سلطانا
از ستمهای خیل گربانا
دید از دور خیل موشانا
کای تو شاهنشهی بدورانا
ای شهنشه اولم بقربانا
حال حرصش شده فراوانا
چون شده تائب و مسلمانا
شاه فرمود کای عزیزانا
که شود داستان بدورانا

موشکان را از این مصیبت و غم
خاک بر سر کنان همی گفتند
بعد از آن متفق شدند که ما
تا بشه عرض حال خویش کنیم
شاه موشان نشسته بود به تخت
همه یکبار کردنش تعظیم
گربه کرده است ظم برماها
سالی یک دانه میگرفت ازما
این زمان پنج پنج میگیرد
درد دل چون بشاه خود گفتند
من تلافی بگربه خواهم کرد

رزوکم فی السماء حقانا
رزقم امروز شد فراوانا
از برای رضای شدندا رحمانا
روزیش میشود فراوانا
قدمی چندای رفیقانا
تنشان همچو بین لرزانا
چون مبارز بروز میدانا
هر یکی کد خدا و ایلخانا
یک بندان چو شیر غرانا
زود برند خبر بموشانا
خا کتان برسای جوانانا
گربه با چنگها و دندانا
پنج موش گزیده را بگرفت
دو بدین چنگ و دوبدان چنگا
آن دو موش دگر که جان برندند
که چه بنشسته ایدای موشان
پنج موش رئیس را بدرید



شد روانه بشهر کرمانا
که منم ایلچی زشاهانا
عزم جنگ کرده شاه موشانا
یا که آماده باش جنگانا
من نیایم برون ز کرمانا

موشکی بود ایلچی زقدیم
نرم نرمک بگر به حالی کرد
خبر آورده ام برای شما
یا بر و پا یتحت در خدمت
گربه گفتا که شاه گه خورده



سیصد و سی هزار موشانا
همه با تیغهای برانا
تیغها در میانه جولانا
از خراسان و رشت و گیلانا
هوشمند و دلیر و فطانا
نzd گربه بشهر کرمانا
یا که آماده باش جنگانا

بعد یک هفته لشگری آراست
همه با نیزه ها و تیر کمان
فوجهای پیاده از یک سو
چونکه جمع آوری لشگر شد
یکه موشی وزیر لشگر بود
گفت باید یکی ز ما برود
یا بیا پای تخت در خدمت



غیر تش شد چودیگ جوش
کند آن رسمن بدنانا
که شدنی بخاک یکسانا
شاه از یک جهت گریزاننا
مخزن تاج و تخت وایوانا
یادگار عبید زا کانا
که شوی در زمانه شادانا
مد عا فهم کن پسر جانا

گربه چون دید شاه موشان را
همچو شیری نشست بر زانو
موشکانرا گرفت وزد بزمین
لشگر از یک طرف فراری شد
از میان رفت فیل و فیل سوار
هست این قصه عجیب و غریب
جان من پند گیر از این قصه
غرض از موش و گربه بر خواندن



لشگر معظمی ز گربانا
از صفاهان و یزد و کرمانا
داد فرمان بسوی میدانا
لشگر گربه از کهستانا
رزم دادند چون دلیرانا
هر طرف رستمانه جنگانا
که نیاید حساب آسانا
بعد از آن زد بقلب موشانا
گربه شد سر نگون زز ینانا
که بگیرید پهلوانانا
به رفتح و ظفر فراوانا
لشگر از پیش و پس خروشا
با کلاف و طناب و رسمنانا
این سگ رو سیاه نادانا

لیکن اندر خفا تدارک کرد
گربه های براق و شیر شکار
لشگر گربه چون مهیا شد
لشگر موشها ز راه کویر
در بیابان فارس هر دو سپاه
جنگ مغلوب شد در آن وادی
آنقدر موش و گربه کشته شدند
حمله سخت گربه کرد چو شیر
موشکی است گربه را پی کرد
الله الله فتاد در موشان
موشکان طبل شاد یانه زند
شاه موشان بشد بفیل سوار
گربه را هر دو دست بسته بهم
شاه گفتا بدار آویزید